هو العلیم

معنای لغوی و اصطلاحی شرع و شارع

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۲

- مجلس پانزدهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

صحبت ما ديشب خدمت رفقا به اين‌جا رسيد كه: عقل، حكم می‌كند به عدم توانايی خويش، نسبت به مصالح و مفاسد إنسان. و تجربهٔ خارجی هم اين مسئله را اثبات می‌كند. و همين عبارت است از حجيّت عقل. يعنی همينقدر عقل شعور دارد و می‌فهمد كه نسبت به بسياری از مسائل، ناتوان است. و محدودهٔ فعلی او، و كاری او، مشخصه. در ترتيب قضايای منطقيّه و در ترتيب مسائل و رسيدن به تصديقات و تصورات فلسفيّه و وجوديّه و بالتَّبَع عدميّه، محدودهٔ حجيّت او، مشخصه. عقل، خودش حكم می‌كند كه من نمی‌توانم پشت اين ديوار ببينم

کیه. خودش داره می‌گه. اگر بگه می‌توانم، این دلیل بر عدم حجیّتشه. چون می‌گه من نمی‌توانم، یعنی این را یافته. این را یافته و به این حقیقت رسیده. و به این نکته رسیده. عقل حکم می‌کند که باید عقل منفصلی در کنار من وجود داشته باشه تا بتواند مرا به کمال برسونه. پس به این مسئله رسیده. اگر نمی‌رسید، حکم نمی‌کرد. همینطور می‌موند. در ابهام و شک می‌موند. هیچ حرف نمی‌زد. مثل این دیوار. اینی که می‌گه من رسیدم، یعنی این مسئله حجیّت دارد. عقل حکم می‌کند بر این‌که برای رسیدن به مصالح و دوری از مفاسد، احتیاجی به یه فرد خبیری هست که اون فرد خبیر، در افق ما فوق حکم عقل، حرکت می‌کند و سیر می‌کند. ما معارف متعدّدی داریم، معارف زیادی داریم. بعضیش در حیطهٔ عقل است، بعضیش در حیطهٔ فطرت است، و بعضیش در حیطهٔ شهود است، بعضیش در حیطهٔ شرع است. شرع.

هرچه عقل بخواد بیاد مسائلش رو دودوتا در نظر بگیرد، نمی‌تواند بگوید که چرا نماز صبح دو

رکعته. از عهده‌اش بر نمیاد. نمیاد. چرا نماز مغرب سه رکعته؟ در حالتی که صبح آدم می‌خواد نمازش فرض بکنید خب... حالا تازه از خواب بلند شده و یه خمیازه‌ای هم بکشه و یه ورزشی هم بکنه، بد نیست یه هفت هشت ده رکعتی بخونه. اقلا به جای یه ورزش و نرمشی، انجام بده. اما ظهر که از سر کار برگشته، یا از سر درس و بحث برگشته، از سر مباحثه برگشته، نماز باید یه رکعتی باشه. اون دیگه چهار رکعت و هشت رکعت دیگه به این‌جا، خلاصه عقل ما جور در نمیاد، جور در نمیاد... چطور نماز ظهر... این مربوط به عقل نیست. این مربوط به شرعه. شرع هم می‌گه به تو مربوط نیست. من بهتر از تو می‌فهم. ما هم ساکت، باید اطاعت کنیم. باید اطاعت کنیم. اتفاقا نماز ظهر، از بهترین نمازهای در شبانه روزه‌ها! هیچ نمازی در شبانه روز، به پای نماز ظهر نمی‌رسه. اینو رفقا در نظر داشته باشند. که حالاتی که برای بسیاری از بزرگان و عرفاء و اولیاء الهی اتفاق می‌افته، در نماز ظهر اتفاق می‌افته. بین نماز ظهر و عصر. خیلی برای نماز ظهر، فضیلت خیلی عجیبه. اینا چیزائیست که ما نمی‌فهمیم.

یعنی اگر ـ ما که خب عقولمون، عقول متوسطه‌است؛ ـ حالا اگر فرض بکنید که یه عقول ما فوقی هم وجود داشته باشه، علت نماز دو رکعتی صبح رو نمی‌فهمه. تا قیامت هم فکر کنه نمی‌فهمه. نمی‌فهمه. بیخود هم زور نزنه، زحمت هم نکشه. عقلش رو به کارهای دیگه راه بندازه، جا بندازه. چرا نماز مغرب سه رکعته؟ چرا روزه از بین ـ فرض بکنید که ـ طلوع فجر تا غروبه؟ برای چی؟ این‌ها چیزائیست که در اختیار ادراک عقل نیست. ولی عقل این مقدار را حاکم و جازم است به این‌که: اون‌چه را که خدای متعال به واسطهٔ فرد خبیر و آگاه بر شرع، به ما ارسال می‌کند، باید بپذیریم. این کار کار عقله. بله. کار عقل است و کار درستی هم هست و صحیح هم هست و خب باید هم انجام بدیم.

این حکمی که از ناحیهٔ پروردگار برای تکامل انسان نازل می‌شود، بهش می‌گن شرع. شرع از شریعه میاد. یعنی راه. مشروع یعنی پروژه. پروژه می‌بینید؟ فلان پروژه. یعنی مشروع. فلان مسئله. فلان قضیه. شارع یعنی چی؟ شارع فلان. رفتید در

این کشورهای عربی؟ شارع فلان، شارعِ... شارع یعنی راه. طریق. شریعة، اون آبشخوار را می‌گن. اون راه [و] جایی را می‌گن که از اونجا آب میاد و انسان.... شریعهٔ فرات، شریعهٔ فرات که شنیدید، اون محلی‌ست که آب جدا می‌شه از نهر و دسترسی به اون آسانه. بهش شریعه می‌گن. شارع به فردی گفته می‌شود که راه برای رسیدن به اون حقیقت و اون واقعه. چرا به رسول خدا و به پیامبران شارع می‌گن؟ چون اینا راه هستند. خودشون که مشرع نیستند. خودشون که نمیان از پیش خودشون حکم جعل کنند. به یکی بگن بکن، به یکی بگن نکن. به یکی بگن بشین، به یکی بگن برو. از پیش خودشون که نمی‌گن. شارع هستند. راه هستند. طریق هستند. طریق. ما طریق نیستیم. چرا؟ چون اطلاع نداریم. به اندازهٔ سر سوزن سرمون نمی‌شه، داریم کرات رو تسخیر می‌کنیم! ادعای همهٔ تسلط بر ملک و ملکوت رو داریم. دو متری‌مون رو نمی‌تونیم ببینیم‌ها! دو متری‌مون رو نمی‌تونیم ببینیم. طبل تو خالی!چی می‌گن؟ طبل. بزرگ ولی توش پر از هوا. چیزی نداره. اما اون‌هایی که پُرند، صدا ندارند. صدا

ندارند. آواز ندارند.

ای مرغ سحر، ـ جناب سعدی، علیه الرحمة می‌فرماید که:

ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

پروانه! این بلبل، همه‌اش می‌خونه. ادعای عشق گل رو می‌کنه. عاشق گله، میاد می‌شینه می‌خونه می‌خونه، تا صبح می‌خونه. می‌گه بابا خوندن که... شما ضبط هم باز کنید واسه‌تون می‌خونه. این که چیزی نیست. اگر راست می‌گی، ببین این ارادت و ابراز علاقهٔ تو، تا کجا تو را جلو می‌برد؟ این ابراز علاقه‌ها، آقا مریدیم! آقا دوست داریم! آقا ما شما رو... همه کشکه! همه کشک و بادمجانه! همه کشک بادمجانه. آقا مخلصیم! هرچه بفرمایید گوش می‌دیم. نه آقا جون! این حرفها نیست! همه کشکه! حبابه! سرابه! کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً. تا یه فشاری داده می‌شه، همهٔ بود و نبود رو فراموش می‌کنیم. اصلا چی بوده، کی هست... کی چی... یه مسئله بر خلاف توقع گفته بشه، انگار نه انگار رفاقتی

بوده. انگار نه انگار صداقتی بوده. انگار نه انگار سابقه‌ای بوده. ابدا! ابدا!

ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و... پروانه مثل بلبل هی جیک جیک نمی‌کنه. هی بشینه بخونه. نه! هی پر می‌زنه. هی دور این شمع پر می‌زنه. هی پر می‌زنه. هی خودش رو نزدیک می‌کنه. هی گرم می‌شه، هی میاد جلو، می‌بینه داغه، این شمع داغه، هی میاد جلو، می‌ره عقب، هی خودشو تست می‌کنه. تست می‌کنه. تا چقدر می‌تونه به این شعلهٔ شمع نزدیک بشه؟ هی خودشو میاره جلو، هی میاد جلو، می‌بینه اون عشق و علاقهٔ به او، او را به بطن این آتش و شعله می‌کشاند. و چاره‌ای ندارد از این‌که جلو بره. احساس سوزش می‌کنه، ولی این احساس سوزش را برای خودش لذت می‌شمارد. لذت! ما از چی خبر داریم؟ چی؟! همینطور... آقا ما ... هرچه بفرمایید... آقا ما دست شما رو می‌بوسیم... شما حبیب ما هستید! بابا برو پی کارت! برو پی کارت!

این پروانه، میاد جلو، جلو، و به جایی می‌رسد که دیگر سر از پا نمی‌شناسد و برای رسیدن به

محبوب، از جان خودش هم می‌گذرد. میاد خودشو می‌زنه به آتش. خودشو می‌زنه. مرحوم آقای انصاری ـ این قضیه اومد به ذهنم، گفتم بگم، نگم، بگم نگم...؟ گفتم حالا می‌گم! چرا نگم؟! بگم! ـ مرحوم آقای انصاری، ایشون طبیب قدیمی هم بودند. پزشک قدیمی هم بودند. درسش هم خونده بودند. الآن که سر هرکوچه‌ای یه دونه از این عطاری‌های قدیمی و پزشکی و اینها درست شده و خلاصه نه درسی، نه کتابی، یه چند تا علف و این‌ها رو سر هم می‌کنن و به خورد اون بدبخت می‌دن. یا از پایین، یا از بالا! امالهٔ از پایین یا از بالا! حالا بدبخت هرجا رسید که رسید. بعد هم اگه یه بلایی سرش اومد، می‌گن دیگه تقدیرش بوده دیگه! غیر از این نمی‌شه! تقدیرش همین بوده. نه حسابی، نه کتابی... ولی اطباء قدیمی، این‌ها درس خونده بودند. خود طبّ گیاهی درس دارد. اینطور نیست که می‌گن که آقا این‌ها گیاهیه ضرر نداره. خب تمام این سم‌ها، تو همین گیاه هاست دیگه! پس این سم‌ها از کجا آمده؟ از همین گیاه‌ها آمده. از آسمان

که نمیاد! بسیاری از این علف‌ها مسمومند. بسیاری از این داروها سم است. مقدارش باید مشخص بشه. همین اسفندی که می‌خورن، این اسفند سمه. سمه! یه مقداری بیشتر بخورن کبد رو از کار میندازه. حتما که سم در مواد شیمیایی نیست. در همین قرص‌هایی که می‌گن که این قرص‌ها صد در صد گیاهیه. خب گیاهی باشه! مگه گیاهی سم نیست؟ ضرر نداره! خیلی هم ضرر داره! خیلی ضرر داره! همین گیاهان خانگی که الآن در بسیاری از این خانه‌ها هست، همین برگ‌های بزرگ داره، مسمومه‌ها! حواستون باشه یه وقت بچه‌ها دست نزنن به این. این مسمومه. یه مقدار از این رو اگر بچه بخوره می‌میره. اسهال می‌کنه می‌میره. خیلی از این‌ها مسمومه. حالا هرکی اومده واسه خودش یه عطاری درست کرده و یک بساطی راه انداخته و... پیغمبر فرمودند: کسی که طبابت کند بدون علم، خون اون کسی که او را به واسطه از بین برده است، بر گردن اوست! و باید قصاص بشه! نه این که فقط چیز...! قصاص بشه! بیان اعدامش کنند! که برای طبّب بدون تعلم، اومده این کار رو انجام داده.

مرحوم آقا می‌فرمودند: ما در نجف که بودیم، یه دونه از همین اطباء گیاهی. از همین‌هایی که مثل الاغ هم نمی‌فهمند! جدّا باید اسم الاغ ـ حیف الاغ ـ روش گذاشت! [اسم] الاغ رو این‌ها گذاشت. اون‌جا بود.

ما هم بچهٔ اولمون ـ یه خواهر ما داشتیم اسمش فاطمه بود و تا شش ماه هم بود.خیلی هم می‌گن با هوش بود. خیلی عجیب بود. یعنی در شش ماهه، به اندازهٔ چند ساله می‌فهمید. خیلی چیز عجیبی بود. هرکی می‌آمد، تعجب می‌کرد از هوش و... شاید هم همونا نظرش زده بودند دیگه. ـ این مریض می‌شه. یه دونه از همین گیاهی‌هایی که عین قارچ همه جا دراومدند. اینم اونجا بوده توی نجف بود و فلان و می‌گن این چی بوده و خونهٔ آقایون می‌ره و چکار می‌کنه و... . می‌گفتند که ما بردیم پیش این، این برداشت گفت اینو بدید و چی و فلان... هیچی! بعد سه روز این مُرد! فوت کرد! سه روز! بچهٔ شش ماهه فوت کرد. کسی نبود اون‌جا خیلی عجیبه. خیلی عجیبه. این قضیه رو ایشون در اواخر عمر داشتیم

می‌رفتیم، مرحوم آقا ایشون... این‌جا... ـ حالا بد نیست تفنن هم یه خورده بخندیم از دست بعضی از همشهری‌های بعضی‌ها... خلاصه!ـ این مرحوم آقا ناراحتی صفرا گرفته بودند. خلاصه این کبدشون زرد شده بود و زردی آورده بودند و فلان و این چیزها و این‌ها نمی‌دونستند، نمی‌فهمیدند این دکترها. می‌دونستند که صفرا تخلیه نمی‌شه. خب اینو ما هم می‌دونستیم! چون بالاخره قیافه‌شون پیداست. ولی اینی که این علتش چه هست، یک آثار متفاوتی بود. خیلی عجیب بود در کسالت ایشون. اولاً احساس درد نمی‌کردند. بله این‌جا، آقای دکتر چیز هست دیگه...، اینا یادشون باید باشه اونجا، اون زمان، نمی‌دونم بودند یا نبودند؟ نه! مثل این‌که بعد اومدند. ما رفتیم از قم اونجا، دیدیم بله رنگ زرد و لباس بدن ایشون، زیر پیرهن بدنشون اصلا زرد می‌شد. این مثل [این که] انگار گذاشتند توی زرد چوبه در آوردند! اینجوری زرد می‌شد. خب صفرا دفع نمی‌شه. چون صفرا بایستی که وارد پشت اثنی عشر از کلدوک بیاد پشت اثنی عشر، این غذایی که وارد روده می‌شه این رو هضم کنه. اگه صفرا نباشه

غذا هضم نمی‌شه. مواد چربی و این‌ها همه دفع می‌شه. همینطور دفع می‌شن. ویتامین کا و امثال ذلک همه دفع می‌شن بدون چیز. این صفرا هم مال اینه دیگه، مال هضم غذا. این لوله بین صفرا و بین روده بسته بود، این بر می گشت توی کبد و وارد سیستم بدن می‌شد. رنگ زرد! زرد! زردِ زرد! خلاصه هرکی یه چیزی می‌گفت. نمی‌دونم فلان و یکی می‌گفت نمی‌دونم چی چی کنید! یکی می‌گفت ماهی بیارید از کجا، از یه چشمه‌ای بود برید ماهی های زنده بدبخت‌ها رو بگیرید بیارید، همینطور زنده زنده بخورید! خب این ماهی‌ها این تو چکار می‌کنند؟ شنا می‌کنند؟ شنا می‌کنند؟! از این تجویزها هم ... می‌گفتم: آقا جان! از این کارها نکنید ها! این ماهی‌ها می‌رن تو اون شکم معلوم نیست چکار می‌کنند! یکی اومده بود اون‌جا، خلاصه مال همدان و اون‌وری‌ها بود! گفتم مال همشهری‌های بعضی‌ها.

می‌گفت که باید برید آقا ماهی بخورید یه هفت هشت تایی! گفتم آقا مگه این‌جا رودخونه است؟! می‌خواید چکار کنید بابای ما رو؟!

آخرش وقتی که خلاصه کار به جایی نرسید، این آقا آمد و طبابت کرد! چه طباطبتی؟! حالا عرض می‌کنم خدمتتون. برید بگردید، یک مار سیاه پیدا کنید. یک موش هم بندازید اون جلوش، این مار رو ول بدید به سمت اون موشه، حالا رفته بود نمی‌دونم از چی این قضیه رو پیدا کرده بود. کدوم عطاری بود، کدوم مادر مرده‌ای آمده بود و خلاصه.... برید یه مار سیاه پیدا کنید و چند روز بهش غذا ندید و گرسنه باشه و بساطی و تشکیلاتی بود خلاصه! و بعد یه موش هم بندازید جلوش، این ماره بپره اون موش رو بگیره. در اون وقتی که اون موش رو گرفته، نصفش تو دهنشه، نصفش بیرونه، اون سر مار رو بذارید رو به قبله ببرید، بعد اون خونی که می‌ریزه، اون خون رو بذارید بیاد بیاد، اون سه تا قطرهٔ آخری که... جدی می‌گما! من اغراق نمی‌کنم! حالا شب ماه رمضونه! دروغ [نمی‌گم] راست می‌گم! اون سه تا قطرهٔ آخرشو بیارید بمالید به اینجا، قسمت کبد، این خلاصه هرچی صفراست دفع می‌کنه و می‌زنه و می‌ره و همه رو درست می‌کنه.

حالا آقا ـ حالا تو ماشین داریم می‌ریم ـ رو

می‌کنند به اون یارو، می‌گن:حالا این مار سیاه و موش رو از کجا پیدا بکنیم که بیاییم و اونم در وقتی که داره موش رو می‌گیره و خلاصه نصفش بیرونه، نصفش توه، قشنگ متر بذاریم، سانت بذارید... خلاصه!

از این طبابت‌ها هم خلاصه هست دیگه! می‌گن ایرانی‌ها در دو سه چیز خلاصه خیلی مهارت دارند. یکی این‌که همه بنّا هستند! همه بنا و معمارند. هرکی هرچی می‌شه، یه نقشه می‌ده. آقا این‌جا اتاق رو اینجوری درست کن، آقا نمی‌دونم سالن اینجوری باشه، آقا نمی‌دونم دستشویی اینجوری باشه.

می‌گن ملا نصرالدین می‌خواست خونه بسازه ـ راست و دروغشو نمی‌دونم ـ می‌خواست خونه بسازه، بعد خلاصه جمع کرد، هرکی یه چیزی می‌گفت. یکی می‌گفت این‌جا دستشویی، یکی می‌گفت این‌جا اتاق کنیم، می‌گفت باشه. اون یکی می‌گفت اون‌جا رو سالن کنیم، گفت باشه. اون یکی گفت اون جا رو حموم کنید... در همین که همه تو سر هم می‌زدند، یکی از یه گوشه‌ای یه صدایی در

آمد، گفت جای دستشویی هم مشخص شد! می‌گفت فعلا جای دستشویی مشخص شد! حالا یکی یکی می‌ریم سراغ بقیه، اتاق و اینا ببینیم قضیه‌اش چی می‌شه. یکی تو معماری. یکی تو طبابت!

همه دکترند! آقا هرکی سرش درد می‌کنه، این می‌گه این قرص رو بخور، این می‌گه اون علف رو بخور، اون می‌گه اون چی رو بخور، اون می‌گه فلان...

یه دفعه مشهد بودیم خدمت مرحوم آقا یه دو نفر آمدند ـ حالا اسم نمی‌برم. چون هنوز در قید حیات هستند، ولی خیلی افراد متشخص هم هستند این‌ها. اگر اسم ببرم، بعضیا می‌شناسند ـ آمده بودند برای دیدن ایشون و صحبت این ها شد که بله ایشون فشار خون دارند، چی دارن و چربی دارن، هم چربی داشتند هم فشار خون، این چیزها هم داشتند. از این چیزها دارند و این حرفها... ایشون گفتش که: آقا بنده یه چیزی ـ اونم از همین قسم هم شهری که عرض کردم بود! جزء همین محدوده چیزها بوده! نمی‌دونم چرا اینا اینجوری در میان همه! ـ گفت آقا

بنده یک دارویی دارم خدمتتون، این دیگه به طور کلی دیگه اصلا خوب خوب می‌کنه، اصلا ریشهٔ فشار خون را از تنتان می‌بره بیرون! اصلا دیگه اصلا هیچ اصلا نه فشاری دارید نه چی‌چی! گفتند خب بفرمایید! ایشون خیلی همچین خودشو جمع و جور کردند و حالا... گفتند: آقا روزی یه حبّه به اندازهٔ یه نخود از این تریاک! گفتند: چی آقا؟!!

بعد گفتند: همینمون مونده بود! که آقا تریاکی هم بشه! بعد گفتند که... گفتند که: نه آقا جدی عرض می‌کنم! اصلا دیگه فشارتان از بین می‌ره! هیچی نمی‌مانه! فلان است... ایشون گفتند: نه آقا! مردن بهتر است! مردن بهتر است از این‌که دیگه حالا تریاکی هم بشیم! دیگه حالا بگن آیت اللَه طهرانی تریاکی هم شده! گرچه نمی‌دونم حالا خیلی زیاده! چه می‌دونم! ولی خب بالاخره اینا به هرکسی نمیاد! آخه بالاخره اینا... **خلق اللَه لحروب رجالاً**! بله! برا هرچیزی خدا یه چیزی... گفتند نه آقا مردن بهتر است! مردن بهتر است! نخواستیم این... این نسخهٔ شما رو نخواستیم! کجا بودیم؟!

مرحوم آقای انصاری، ایشون طبیب هم بودند، از همین طبّ قدیم و این‌ها، ایشون اطلاع داشتند و بله دیگه داشتیم می‌گفتیم که خلاصه این ارادت‌ها، اینجوریه همه‌اش! البته همه‌اش نه! چرا! صدق و صفا هم گاهی پیدا می‌شه. یه بنده خدایی از همین دوستان ایشون، این بچه‌اش مریض می‌شه. و میاد به ایشون می‌گه و ایشون نسخه می‌دن. بعد از چند روز، این فوت می‌کنه. خب اصلا معلوم نبود که فوت مربوط به این بوده، یا غیر از این بوده. مرحوم آقای انصاری، فرد متبحری هم بوده، وارد بوده ایشون. در دواها، در داروها، فرد واردی بودند. حالا یا اجلش آمده، یا به خاطر جهت دیگه‌ای بوده، نه این‌که حالا به خاطر این قضیه باشه. آقا این شخص می‌ره شکایت می‌کنه، قضیه رو به دادگاه می‌کشونه، فلان! خیلی عجیب! عجیب! که چی؟ این آقا، فرزند ما رو کشته! بچهٔ ما رو این آقا کشته.

مگر آقای انصاری فرستاده بودند دنبالت که بیا من بهت نسخه می‌دم؟ یا دست و پاتو بسته بودند برای این نسخه؟ چشمت درآد! می‌خواستی نیای! چشمت درآد! تو که انقدر عرضه نداری، تو که فهم

نداری، تو که مثل یک حیوان شعور نداری که تشخیص بدی... خب می‌خواستی نیای! چرا می‌ندازی گردن ایشون؟ چرا خلاف خودت رو می‌ندازی گردن بقیه؟ ها؟ اینا چوب داره‌ها!

شارِع، که می‌گن شارِع، یعنی کسی که راه قرار می‌ده. راهِ به سوی باطن. راهِ به سوی حق. راهِ به سوی واقع. راهِ به سوی تکلیف. تکلیف چیه؟ تکلیف عبارت است از اون عملی که فرد باید اون عمل را برای رسیدن به مصالح خود، و برای دفع مفسدهٔ از خود و مانعِ خود، باید انجام بده. اینو می‌گن تکلیف. شرع، یعنی این. شرع یعنی قانونی که فرد، باید برای رسیدن به اون مصلحت، مصلحت عبارت است از قطع تعلق از دنیا، و تقرب به حق، تجرّد ذات، تجرّد نفس، نورانیّت دل و زدودن ظلمت و کدورت، و نظام، نظام اجتماعی، نظام شخصی، مصالح شخصی، مصالح اجتماعی، این مسائل رو باید انجام بده. اینو می‌گن شرع. شَرَع لکم من الدّین ما وصّی به موسی و عیسی و فلان.

این شرع است. آیات قرآن هم بر این قضیه

دلالت می‌کند. و نسبت به این مطلب، مسائل خیلی روشن و واضح و مشخصه. لذا ما می‌بینیم که در شرایع و ادیان، دو جور حکم داریم. یه حکم، حکم کلی‌ست. یعنی حکمی که به او می‌گن حکم ابتدایی. حکم اولی. اون حکم، جنبهٔ کلی داره و جنبهٔ سِعی داره. همونطوری که در قوانین ملل و در قوانین مجتمعات، این‌ها دو جور حکمه. یه احکام، احکام کلیه است. این که این حکم، برای همه است. در مرحلهٔ اول، در مرحلهٔ ابتدایی. که همه این رو باید انجام بدند. در قبال این حکم، مثل این که فرض بکنید همه، من باب مثال، وقتی که از خیابان می‌خوان عبور کنند، باید از سمت راست عبور کنند. از سمت راست ماشین‌ها حرکت کنند. همه از این طرف. اون کسی که داره می‌ره از سمت راست، اون کسی هم که داره میاد از سمت راست که به هم‌دیگه برخورد نکنند. خب این بایستی که راهش رو بره. اگر یه فرد بیاد از طرف مقابل، بر خلاف حکم عمل کرده، بر خلاف این شرع عمل کرده، پلیس او رو جریمه می‌کنه. راه خلاف رفتی. بر خلاف حرکت کردی، باید جریمه بشی. اگر هم یه تصادفی اونجا

بشه باید جریمه بپردازد. اگر هم یه قتلی اتفاق بیفته، مقصره. چون بر خلاف حرکت کرده. به تبعات و آثارش ملتزمه. اما در راستای همین حکمِ به کلی، یه سری احکام داریم، اینا بهش می‌گن احکام احکامِ استثنائی. اینم حکم مثل... این دیگه مربوط به فرده، مربوط به همه نیست. هرکسی باید بگه که بنده استثنام می‌خوام به عکس بیام! فرض کنید که مریضه، می‌خواد به بیمارستان برسه، این می‌توانه به خلاف بره. اگر پلیس او را بگیره و ثابت بشه که او مریضه، پلیس باید او را ولش کنه. باید [زود به] بیمارستان [برسد،] مثل امبولانس! امبولانس! این چیه؟ بر خلاف حرکت می‌کنه. مثل همین إطفائیه‌ها. آتش نشانی و این‌ها.خب این‌ها بر خلاف حرکت می‌کنند دیگه. چرا؟ چون مصلحت رسیدن به اون نقطه برای اطفاء حریق، اون مصلحت بالاتر است از مفسدهٔ حرکتِ به خلاف. این حرکتِ به خلاف یه مفسده‌ای داره دیگه. مفسده‌اش اینه که احتمال برخورد با... چرا می‌گن نبایستی بر خلاف بره؟ چون مفسده داره. احتمال برخورد با یک وسیلهٔ

دیگه. احتمال برخورد با عابر. احتمال برخورد با هزار جور مسائلی که هست. خب این یه مفسده است. به خاطر جلوگیری از این مفسده، پلیس می‌گوید باید در سمت راست حرکت کنید. بر خلاف جهت نمی‌توانی بیای. اما اگر یه مصلحتی در این‌جا غالب بود، خود پلیس اجازه می‌ده برای این‌که اون شخص بر خلاف حرکت کنه. مثلا فرض بکنید که جایی داره آتش می‌گیره، خب این اگر بخواد از خیابان های اطراف بره، اون جا را بخواد خاموش بکنه، دیر می‌شه، اون ساختمان می‌سوزه. فاجعه اتفاق می‌افته و مفسدهٔ اون‌ها بالاتر است از مفسدهٔ حرکتِ خلاف. لذا اون مفسده می‌آید حکم الزام و تکلیف برای اون رانندهٔ این وسیلهٔ نقلیه می‌آورد که واجب است علاوهٔ بر این‌که حرکت از این‌جا برای شما حرام نیست، بلکه واجب است! واجب است شما بر خلاف حرکت کنی تا بری و به اون نقطه برسی و اون آتیش رو خاموش کنی. مفسده در اونجا... مفسده در اون‌جا خب زیادتره. مفسده در اون‌جا غالبه.

یا اینکه مریض. آمبولانس، مأمور آمبولانس اگر

که بخواد فرض بکنید که از بیمارستان بخواد بره خونه‌اش، همین که از بیمارستان بخواد راه بیفته، می‌گن طبق قانون حرکت کنی، نمی‌تونی بر خلاف بری. چرا؟ چون داری خونه‌ات می‌ری. الآن در این‌جا تو دیگه مأمور آمبولانس نیستی، تو رانندهٔ آمبولانس نیستی. تو رانندهٔ وسیلهٔ خاصی. وسیلهٔ شخصی. می‌خوای بری خونه‌ات، می‌خوای بری خونهٔ خاله‌ات. می‌نویسن که استفادهٔ شخصی ممنوع، از ماشین‌های ادارات و اینها، استفادهٔ شخصی ممنوع. چرا؟ چون این ماشین مال اون سازمانه، ماشین مال اون اداره است، نباید شخصی استفادهٔ شخصی بکنه. حالا اگر این می‌خواد فرض بکنید که بره منزلش، اجازه هم بهش داده شده ، بره منزل، استراحت بکنه، غذاشو بخوره، دوباره برگرده سر کار، هیچ ضرورتی نداره، هیچ مسئله‌ای هم نیست. این دیگه نباید بوق رو بزنه، سوء استفاده کنه، از این چیزها شروع کنه زدن، و بر خلاف حرکت کنه، مردم خیال کنند که این مریض داره. این عملش، می‌شه حرام! اگر یه رانندهٔ آمبولانسی در این

جا بیاد بدون این‌که مریض دارد، و بوق بزنه و مردم رو به این هوا گول بزنه و برن کنار، این عمل می‌شه حرام. اما اگر این راننده مریض داشته باشد، همین عمل او می‌شه واجب. نه تنها... صد و هشتاد درجه! مباح هم تازه نیست! واجبه! اینا رو دقت کنید! که همهٔ این‌ها رو ما بعدا لازم داریم. این حرفهایی که می‌زنم... نه تنها این عمل او حرام نیست، بلکه می‌شه چی؟ واجب! یعنی صد و هشتاد درجه، میاد فرق می‌کنه.

پس شرع، برای او، ـ شرع یعنی راه، تکلیف، قانون ، حکم دولت، ـ برای رانندهٔ امبولانس در وقتی که می‌خواد خونه‌اش بره، چیه؟ موافق با همه بره. از سمت راست حرکت کردن. بر خلاف نرفتن. این میشه شرع برای او در یک مستوای عادی. در یک فضای عادی. در یک فضای نرمال. بدون این‌که مریض داره، بدون این‌که ضرورتی اقتضا می‌کنه، این باید بره. اما همین اگه شرایطش عوض شد، این آمبولانس درش مریض بود، این رانندهٔ اطفائیه درش چی بود؟ تلفن کردند: فورا برسون خودت رو به اونجا، ساختمان آتیش گرفته. این باید بره به اونجا

برسه. یه دفعه می‌بینید شرع برای او تغییر پیدا کرد. شد چی؟ شد واجب! نه این‌که اون حرام می‌ره کنار، این در این‌جا حکمی نداره‌ها! نه این‌که حکم، حرمت است اما در این‌جا استثنا خورده، استثنائی وجود نداره! دو حکم در این‌جا هست. استثناء ما نداریم. تخصیص ما نداریم. حکم برای این فرد، در موقع عادی، این است. حکم برای این فرد، با این شرایط، این است. حکمی که روی این موضوع تعلّق می‌گیرد، در اصطلاح فنی، این است. موضوع اگر تغییر پیدا بکند، حکمش به تفاوت موضوع، این است. پس می‌شه چی؟ دو شرع! دو حکم! دو تکلیف! و این مسئله در همه جا هست. در همهٔ قوانین، در همهٔ مجتمعات، در همهٔ تمدّن‌ها، در همه جا. در همه جا این قضایا وجود داره. این مسائل در همه جا وجود داره. یه دفعه می‌بینید یه امر حرامی، تبدیل می‌شه به یه امر واجب.

حالا خب البته اصولیون اسمش رو می‌ذارن احکام اولیه و احکام ثانویه. ولیکن بنا بر تحقیقاتی که ما در مباحثاتمون داشتیم: ما احکام اولیه و ثانویه

نداریم؛ همهٔ این‌ها حکم اولی‌ست؛ منتها بسته به اختلاف موضوع، اون‌ها هم مختلف خواهد شد. حکم اولی و ثانوی نداریم. همونطوری که فرض بکنید برای نماز. نماز، حکم اولی و ثانوی نداره. حکم اولی، تمام است، استثنا بخوره برای کسی که مسافره، قصر باشه. نه! نماز، نماز است. بسته به موضوعی که این نماز به اون موضوع تعلق می‌گیره، اون نماز هم تفاوت می‌کنه. برای کسی که حاضر است، ـ بر این‌ها هم خیلی هم آثاری مترتّب می‌شه ها! رفقا و فضلا، این‌ها خیلی از این مسائل، مطالبی می‌تونند استخراج و استنتاج کنند در استنباط و در اجتهاد. خیلی مسائل متفاوته ـ برای فرد حاضر، حکم، حکمِ تمامه. برای فرد مسافر، حکم، قصر است. نه این‌که استثنا خورده، مگر اینی که در سفر باشید. نه اینطور نیست. برای فرد سالم، روزه واجب است. برای فرد مریض، استثنا نخورده، اصلا از اول روزه حرام است. استثنا نداره. تخصیص نداره. برای فرد مستطیع، حج واجب است. برای غیر مستطیع، استثنا نخورده، واجب نیست. از اول واجب نبوده. یعنی احکام، این‌ها به واسطهٔ موضوعی که هست،

اون حکم، شکل پیدا می‌کنه. حکم در این‌جا وایساده بال‌بال می‌زنه می‌گه من نمی‌دونم چکار کنم! این همای سعادت، نمی‌دونه بالاسر کی بیاد! بالاسر این بشینه، رو شانهٔ این بشینه، یا رو شانهٔ اون بشینه. نمی‌دونه. می‌بینه: این این‌جاست، می ره رو شونهٔ اون می‌شینه. اون اونجاست می‌ره روی شونهٔ او می‌نشیند. حکم این است. شرع این است. در شرع، حکم هر فردی، ممکن است با حکم فرد دیگر متفاوت باشه. تفاوت داشته باشه.

من الآن نه دردی دارم، نه در کمرم، نه در سرم، نه در پام، مشکلی ندارم. شارع وقتی می‌گه نماز بخون، باید نماز رو بلند شم مستوی القامة بخونم. درست بخونم. ولی من، کمرم درد می‌گیره. وقتی درد می گیره، شارع می‌گه چون کمرت درد می‌گیره، باید نماز را نشسته بخوانی. نباید نماز را به این شکل و به این کیفیت بخوانی. برای من حکم این است، نه حکم ثانوی، همون حکم اولی. چرا؟ چون من مریضم. و برای فرد دیگر، حکم آن است. یعنی باید نماز را تمام بخوانه. فرد دیگر، اصلا نمی‌تواند

بنشینه، باید مستلقیاً، در حال استراحت بخوانه نماز را. ببینید! یه نماز شما می‌بینید ده قسم حکم داره. این فرد، این جور، اون فرد اون جور، اون فرد اون جور، اون فرد... هرکسی بر طبق حالش، نماز خودش رو دارد. و قضا هم نباید بکند. یعنی اگر شما در اول وقت مریض هستید و می‌دانید که یک ساعت دیگه خوب می‌شید. الآن کمرتون درد می‌کنه، نباید صبر کنید تا یک ساعت دیگه؛ نه خیر! الآن باید نماز بخونید. نماز چی؟ نشسته. نباید صبر کنید. بعدِ یک ساعت خوب شدید، نماز رو باید ایستاده بخونید؟ نه خیر! نه ادا دارد دوباره ، نه قضا دارد و نه اعاده. بلکه همون نمازی که در اول وقت... چرا؟ چون در اول وقت، برای شما حکم به نماز آمد. وقتی که شمس آمد در زوال، در همون فوق رأس قرار گرفت، در هنگام زوال، حکم به صلاة آمد: صلِّ. شارع نیامد بگوید که این نماز الآن برای همه واجب شده، ولی برای تو نه؛ تو فعلا یک ساعت دست نگه دار، یه ساعت بشین، وقتی که خوب شدی، اون موقع بلند شو. من از تو نماز ایستاده می‌خوام! یه همچین حرفی نیست. نه خیر. شارع می‌گوید وقتی

که موقع نماز شد، در هر حالی که هستی، نماز واجبه. نماز واجبه. مریض هستی، واجبه، فقط در مورد وضو هست که می‌گن باید به اندازهٔ یه مسافتی که حالا چیزش جداست، از آب و این‌ها باید تفحص کرد. فقط در همون قضیه است، در جای دیگه نیست. شارع می‌گه که الآن باید نماز بخونی، الآن باید نماز بخونی. لازم نیست شما صبر کنی... برای ما الآن این حکم آمده. ولی برای کسانی که فرض کنید که نه! اون‌ها سالم هستند، باید بلند شن بخونن. باید بلند شن نمازشون رو به عنوان سلامت بخونند تا فضیلت اول وقت را از دست ندند.

پس بنا بر این شرع عبارت است از اون تکلیفی که برای انسان است، و اون تکلیف ، یا با تکلیف سایر افرادِ دیگر مشترک است، یا اون تکلیفِ انسان به خصوصِ خود اوست و سایر افراد در این تکلیف اشتراک ندارند. هر دوی این‌ها میشه چی؟ میشه شرع. هر دوی این‌ها شرعه. خب! حالا این شرع و تکلیف توسّط چه شخصی باید به مکلّف ابلاغ بشه؟ انسان خودش می‌تواند به اون تکلیف برسد؟ انسان

که نمی‌تونه برسه. ما که اطلاع بر احکام نداریم. ما که اطلاع بر اون قوانین نداریم. اگر ما اطلاع داشتیم که همهٔ ما پیغمبر بودیم! ها؟ همهٔ ما پیغمبر بودیم دیگه! هرکدوم از ما! مگه امروزه نمی‌گن؟ امروزه می‌گن هر کسی، همون دینی که می‌فهمه برای او حجته. دیگه خیلی عالی میشه. اون شخصی هم که هیچ‌چیز نمی‌فهمه، همون برای اون حجته! دیگه راحت! هرکی هرچی می‌فهمه. هرکی هر برداشتی که از دین داره. بی‌بند و باری، آزادی‌های لجام گسیخته و تفکرهای جاهلانه و ابراز سلیقه‌های مختلف، هرکی برای او دین خودشه. خب ما که با این عده کاری نداریم. اما اون‌چه را که هست، اینه که شرع باید توسط شارع، یعنی اون کسی که راهنماست به اون واقع و حقیقت، و مصلحت مُلزمه یا مصلحت غیر مُلزمه، به مفسدهٔ ملزمه یا به مفسدهٔ غیر ملزمه یا به غیر از این‌ها که اون حکم، حکمِ اباحه است. کسی که نسبت به او اطلاع دارد باید از ناحیهٔ او، این شرع بیان بشه.

لذا خداوند پیغمبران رو برای همین قضیه می‌فرسته دیگه. برای این می‌فرسته که پیغمبران: لَقَدْ

أَرْسَلْنٰا رُسُلَنٰا بِالْبَيِّنٰاتِ وَ أَنْزَلْنٰا مَعَهُمُ اَلْكِتٰابَ وَ اَلْمِيزٰانَ ﴿الحدید، ۲۵﴾. این بعثت پیغمبران، مال اون‌هاست. برای همین مسئله است که احکام موصِلِ به مصالح و احکام مبعِّد از مفاسد را برای افراد بیان کند. بنابراین، هر حکمی را که شارع به مکلّفی القا کند، اون حکم در حقّ اون مکلّف الزامی‌ست. هرچه می‌خواد باشه. شارع بیاد بگه آقا بایستی که تو الآن این کار رو انجام بدی. الزامی‌ست! این کار رو نباید انجام بدی، الزامی‌ست! چرا؟ چون شارعه. شارع شارعه. آیا شارع می‌تواند بر خلاف یه حکم عام، شخصی را ملزم کند به انجام یک فعل یا او را نهی کند از انجام یک فعلی که دیگران رو امر کرده، شارع می‌تونه این کار رو بکنه؟ بعضیا می‌گن نه، نمی‌تونه. عدّهٔ زیادی از افراد غیر مطلّع و از افراد غیر وارد به مبانی، می‌گن شارع بر خلاف گفتهٔ خود، و بر خلاف قانون عامی که اون قانون عام را برای همهٔ افراد بیان کرده است، نمی‌تواند بر خلاف او حکم خاص را نسبت به یکی اعمال کنه. حالا با توجه به مطالبی که عرض کردم، این کلام صحیحه یا غلطه؟ غلطه! چرا غلطه؟ چون فرض این است که این شارعه! فرض

ما این است که این شارع راه به واقع داره! بنده که راه به واقع ندارم! من که راه به واقع ندارم! اون راه به واقع داره. وقتی شارع راه به واقع دارد، همانطوری که ممکن است برای این فرد روزه واجب باشد، ممکن است برای اون فرد به خاطر مرض، روزه مضر باشد. پس او نباید روزه بگیره.

همانطوری که نماز به طور ایستاده برای افرادی که این‌ها عذر ندارند واجب است، برای کسی که ناراحتی کمر و دیسک دارد، اون نماز واجب نیست، بلکه حرامه. باعث زیادی مرض می‌شه. بعضیا هستند مقدسی در میارن! مقدسی در میارن! مقدسی خلاف! زخم معده داره، ناراحتی معده داره، بیماری کلیه داره، بیماری قلب داره، براش روزه اشکال داره، می‌گن مگر می‌شه ماه رمضون بیاد و ما از این فیض محروم بشیم؟ و هزار تا بلا برسر خودش میاره. خب داره کار حرام انجام می‌ده. هم روزه‌اش باطله، هم عمل حرام انجام داده، هم خدا پدرشو هم در میاره. می‌گه چرا این کار رو کردی؟ من روزه را واجب کردم نه برای تو. برای افرادی که ضرر نداره. تو روزه را برای اطاعت از من می‌خواهی بگیری ـ توجه

کنید! این‌جا از اون بزنگاه‌های مطلبه‌ها! اینه! ـ تو که این روزه را داری می‌گیری و احساس تکلیف می‌کنی، به خاطر اطاعت از امر من داری انجام می‌دی، که من می‌گم نگیر. پس چرا می‌گیری؟ پس چرا می‌گیری؟ پس اطاعت از نفسه! اطاعت از امر نیست. این می‌شه اطاعت از نفس. همونطوری که تقرب به سوی من به واسطهٔ وجوب روزه برای صائمین است، تقرب به سوی من برای تو به واسطهٔ افطار است. و اگر تو بیای روزه بگیری، این تمرّده. تمرّد کردی. روزه‌ات باطله هیچ، بعدا هم بایستی لطفا تشریف ببرید قضاشو انجام بدید. یعنی علاوه بر اینکه این روزه رو گرفتی، پدر معده‌ات را درآوردی، یک ذره هم بهت ثواب نمی‌دم، پدرت رو هم درمیارم، قضاشم بعدا باید بری انجام بدی. چرا؟ تمرّد حرف منو کردی. روزه باید به خاطر امر من بگیری، نه سر خود. چرا سر خود رفتی روزه گرفتی؟ چرا خودتو مریض کردی؟ مگر حفظ بدن از واجبات نیست؟ مگه من نگفتم واجبه ؟ چرا رفتی خودتو مریض کردی؟ چرا با دست...؟

مرحوم آقا فرموده بودند که ـ در همون صحبت‌ها که زن باید حامله بشه و نمی‌دونم حمل برای زن خیلی چیزه و فلانه و این حرفها ـ یه بنده خدایی دیسک کمر داشت و خیلی هم سخت بود و خیلی مریض بود و خیلی دیسک... این دکترها بهش گفته بودند آقا اگر شما بخواید حمل کنید، آقا که نبوده! خانوم بوده!!

اگر بخوای بری حمل کنی، اصلا احتمال فلج هست. احتمال داره فلج برات پیدا بشه. اینم گوش نداده بود به حرف اون‌ها و بعد رفته بود حمل پیدا کرده بود و البته بعد سقط کرد و خدا بهش رحم کرد. وقتی که این خبر به گوش مرحوم آقا رسید ـ من رفتم گفتم ـ گفتم که آقا اینا که شما این مطالب را می‌گید، آخه یه توضیحی، آخه اینا بفهمند که آخه هرچیزی جا داره! آخه هرچیزی... ایشون فرمودند: آخر اینا به اندازهٔ انقدر هم فهم ندارند که آخه هرچیزی در جای خودش هست؟ من که می‌گم، یعنی به هر قسمی...؟! یعنی این اولیاء خدا هم که این حرف رو می‌زنن، [افراد] خب باید بدونند این جاش کجاست، محلش کجاست. همینطوری

سیخکی که آدم نمی‌تونه کله‌شو بندازه پایین!

یا یه بنده خدایی رفته بود ـ اونم نظایر یه همچین قضیه‌ای اتفاق افتاده بود، اونم تو مشهد بود. اینی که می‌گم تو طهران بود، اون تو مشهد بود ـ دکتر آمده گفته آقا باید فلان مسئله راجع به این انجام بشه، تو اتاق عمل بوده، الآن پزشک هست، بسیار پزشک، پزشکِ... از دوستان ما هم هست و شهرت جهانی داره در مسائل زنانگی و امثال ذلک و این‌ها. گفته که به تشخیص من، باید الآن این رَحِم برداشته بشه. بعدا خطر پیش میاد. آقا خر مقدسی آمده برداشته گفته مرتیکه، گفته نه خیر! نمی‌شه! اگر این برداشته بشه این دیگه نمی‌دونم حامله نمی‌شه! بابا پنج شش تا درست کردی بسه دیگه! هیچی... ول کردند، بعد آقا زنه مرد! بدبخت بعد یه مدت مُرد. سرطان گرفت نمی‌دونم چی گرفت، فلان کرد. این‌ها چیه؟ خب اینا بر خلاف دستور حرکت کردنه دیگه. وقتی شارع می‌گوید که برای فلان موضوع این حکم را من وضع کردم، به چه حسابی ما میاییم از پیش خودمون، به خاطر نفهمی و جهالت خودمون و به خاطر عدم

توجه به مبانی عقلانی، خودمون رو به این مسائل و گرفتاری‌ها دچار می‌کنیم. تمام این‌ها چیست؟ تمرده! تمرده! البته حالا که انشاءاللَه خدا از تقصیرات می‌گذره. ولی اگر قرار باشه بعضیا از روی عناد و این چیزها بخوان اینو انجام بدن، خدا هم پدرشون رو در میاره. اطاعت از دستور طبیب متخصص و وارد، شرعاً واجبه. شرعاً واجبه. عقلاً واجبه. عرفاً واجبه. منطقاً واجبه و شوخی ندارد، همونطوری که اطاعت و رجوع به فرد غیر وارد، چه طبیب‌های عادی و چه این‌هایی که گیاه و فلان و این‌جا هستند و وارد نیستند، شرعاً حرام است. شرعاً حرام است و هرچه که پیدا بشود از تبعات، دامن اون افراد را خواهد گرفت.

خب، حالا صحبت ما این است که آیا شارع می‌تواند به یه فردی بر خلاف اون حکم عام که برای همه اون حکم را به نحو استواء وضع کرده، آیا می‌تواند حکمی را بکند یا نه؟ بله که می‌تواند چون شارع اوست. و او به حکم عقل، چون بر مصلحت نفسیهٔ انسان و مفسدهٔ نفسیّهٔ انسان، اطلاع دارد، حکم مخصوص به اون فرد را بیش از دیگران و حتی خود

این فرد تشخیص می‌دهد. پس بنا بر این می‌تواند حکم به خلاف بکنه. می‌تونه حکم به خلاف بکنه. ما در این زمینه خیلی مسائلی داریم. خدمت رفقا هم عرض کردم. که این مسئله، از سابق الأیام بوده؛ البته این بحثی که امشب بنده مطرح کردم در همون راستای حجیّت فعل ولیّه ها! منتها در مجال‌های مختلف و در ظروف مختلف، این مباحث مطرح می‌شه تا بعدا در یک جا جمع بشه. همهٔ این‌ها بر می‌گردد به حجیّت فعل ولیّ، مطلقاً؛ نسبت به فردی که ولیّ امر به اون فرد می‌کند که این را انجام بده، یا او را نهی می‌کند، انجام نده. و در این صورت عرضهٔ فعل ولیّ، بر کتاب اللَه و سنت، شرعاً لغو خواهد بود. لغو. چون بر خلاف اون موضوع و مسئله است.

یه وقت ما، مشهد مشرّف بودیم. در همون زمان‌های سابق. دیگه مثل این‌که داره دیر می‌شه. عیب نداره این قضیه رو بگم و انشاءاللَه بقیهٔ مطالب برای شب بعد. خودم هم خسته شدم.

در همون زمان سابق ـ زمان شاه ـ یه وقت با مرحوم آقا و یکی از اخوی‌ها، ما ایام عید قربان،

مشهد مشرف بودیم، چند روزی در مشهد بودیم. در هتل بودیم. من سنّم در اون موقع بیست و سه سال بود. یه شب نشسته بودیم در هتل، از حرم برگشته بودیم. دیگه کم کم داشتیم آماده برای خواب می‌شدیم، یه دفعه دیدیم که در می‌زنند. درِ اتاق. من رفتم در رو باز کردم. دیدم یکی از علمای معروفه که مدتی‌ست که ساکن مشهد شده و خیلی شخص معروفی بود. نمی‌دانم الآن در [قید حیاته یا نه؟] نه! مثل این‌که فوت کرده. الآن فوت کردند. چندی پیش بود مشهد مشرف بودم، دیدم که اعلانیه‌هاش رو زدند و... . فوت کرده. سیدی بود، تقریبا همسن مرحوم آقا بود. از نجف همدیگه رو می‌شناختند. این آمد در زد و یه دفعه آمد و سلامٌ علیکم! گفت آقا سلامٌ علیکم و این حرفها و... شما اینجا تشریف دارید و...؟ بعد مشخص شد این به هوای یکی دیگه آمده! اومده بوده بره برای دیدن یه نفر دیگه و اصلا نمی‌دانسته که ما در این‌جا هستیم و خلاصه از اون قسمت پایین، پذیرش و این‌ها که سؤال کرده بود، اون‌ها خیال کردند که منظور پدر ما هست و آدرس اتاق ما رو داده بودند، ولی خب این قرار بوده دیدن

کس دیگه‌ای بره. آمد و در زد. گفت خب آقا! حالا نعم البدل شد! حالا میاییم همین‌جا خدمتتون. هیچی آمد تو. آمد تو و سلام علیکم و بفرمایید و فلان و خلاصه نشستیم. ما هم نشستیم. دیگه شروع به صحبت و این‌ها کرد. در ضمن صحبت‌هایی که ایشون کرد، معلوم شد که از شاگردان مرحوم آقای خمینی هم بوده و در نجف هم درس ایشون می‌رفته. درس آقای خمینی می‌رفته. و می‌گفت که یه شب صحبت همین قضیه بود که آیا امام علیه السلام بر خلاف حکم شرع می‌تواند حکمی بکنه به یه شخصی؟ ـ و مثال زد ـ مثلا بگوید که آقا شما برو زنت رو طلاق بده. همین مثال رو زد. آقا شما برو زنت رو طلاق بده. آیا می‌تواند یه همچنین حکمی بکنه یا نمی[تواند]؟ می‌گفت ما نشسته بودیم و یه همچنین صحبتی بود. البته صریحا نگفت که نظر ایشون چیه. بنده نشنیدم، این مسئله رو که نظر خود مرحوم آقای خمینی در این قضیه چیه. ولی اون می‌گفت ما نشسته بودیم با چند نفر یک نفر که او الآن در قید حیاته در یکی از شهرستان‌ها، او رو

می‌دانم که در قید حیاته. می‌گفت یه نفر هم اونجا بود ـ آقای فلان ـ اون گفتش که ـ روکرد به آقای خمینی ـ گفت حاج آقا روح اللَه! حاج آقا روح اللَه! این حرف رو فلان دوغ فروش سر کوچه هم نمی‌زنه! چه برسه به این‌که امام بیاد بگه! می‌گفت دوغ فروش! اسم یه دوغ فروشی بود سر کوچه‌شون، یه دوغ فروش عربی بود در همون نجف، اسم برد. حالا من یادم رفته اسم اون چی بود. می‌گفت این دوغ فروش فلان هم یه همچین حرفی نمی‌زنه. یعنی انقدر این حرف قبیح است و دور از قاعده است و دور از قانون است، چه برسه به این‌که امام بگه! امام بگه بیا زنت رو طلاق بده؟ اِ اِ! اصلا یه همچین چیزی مگه میشه؟ دوغ فروش هم همچین حرفی نمی‌زنه. و خلاصه همه خندیدند و فلان. یعنی خب نظر منم همینه دیگه. می‌گفت مسئله همینه دیگه. خب، مرحوم آقا هم هیچی نگفتند و ما هم خیلی تعجب کردیم. با این‌که اون موقع بیست و سه سالمون بود و خیلی با این مطالب چیز نبودیم، ولی خب بالاخره، به همون مقداری که اطلاع داشتیم، خیلی مستبعد شمردیم، چطور یعنی؟ یعنی امام اگر

به یه شخص بگوید زنت رو طلاق بده، این عملِ خلاف شرعی انجام داده؟ و امام حق نداره به یکی بگه آقا برو زنت رو طلاق بده؟ خیلی برای ما عجیب بود. بالاخره بعد از یه مدتی ایشون رفت. وقتی ایشون رفت، یه دفعه من رو کردم به آقا: گفتم آقا جان شما با مطالب ایشون موافق بودی؟

ایشون گفتند: برو آقا آس محسن! اینا خبر ندارند اصلا از فقه و شرع و فلان و این ها! بوئی نبردند! بوئی نبردند! طلاق چیه؟ امام بگوید گردن خودت رو بزن، همون ثانیه باید بزنی! طلاق چیه؟ این که [چیزی نیست.] ببینید! اختلاف! اختلافِ در تشخیص و اختلاف در معرفت اصلا از کجاست تا به کجا! این می‌گه فلان دوغ فروش سر کوچه هم یه همچین حرفی نمی‌تونه بزنه، فکیف بـه یه عالم، فکیف بإمام! مراتب! این می‌گه طلاق چیه؟ بگه گردنت هم بزنی همین الآن باید بزنی. یه ثانیه تأمل کنی باختی! انقدر تفاوت در این‌جا هست. از این مسئله گذشت. سال‌ها از این قضیه گذشت تا این که در یه مجلسی بودیم در مشهد، عده‌ای از علما بودند،

هم از طهران آمده بودند هم از خود مشهد بودند، علمای معروف بودند. یه مجلسی بودیم، از جمله همین فرد هم بود. یکی از آقایان، یه مسئله‌ای رو مطرح کرد راجع به حدود اختیارات ولایت فقیه و امثال ذلک. از همین مسائلی که متعارفه.

اون‌جا من دیدم آقا اصلا قضیه عجیبه. اصلا انگار ما خیلی پرتیم! خیلی پرتیم از مطلب. از مسئله خیلی ما پرتیم. و مرحوم آقا هم همینطور نشسته بودند و صحبت هم نمی‌کردند. ایشون هم همینطور خب فقط نگاه می‌کردند و به این بحث‌ها و این صحبت‌ها همینطور نگاه می‌کردند. در تمام افرادی که در اون‌جا بودند ـ اینو می‌خوام عرض کنم خدمتتون! ـ که در میان اون‌ها چند نفر بودند که عدّهٔ زیادی مقلّد داشتند. همهٔ اون‌ها قائل به این نظریّه و قائل به این مطلب بودند. همهٔ اون‌ها. که امام از محدودهٔ شرع ظاهر، حق نداره پاشو جلوتر بذاره! حق نداره یک غیر واجبی را بر شخصی واجب کنه. حق ندارد یک عمل مباحی را بر یه شخصی حرام کنه. حق ندارد بر خلاف اون حکم عامی که همه دَرِش... فإنّ لله احکاماً یشترک فیه من العالم و الجاهل... همین

مسائلی که هست... اون از حکم عام و از حکم خاص حق نداره بگه. امام فقط وظیفه اش اینه که بلند شه بیاد اون احکام کلی که برای همه است بیاد بیان کنه؛ والسلام، نامه تمام! هیچ کار دیگه نمی‌تونه بکنه. نمی‌تونه بگه بیا این کار رو بکن. نمی‌تونه بگه اون کار رو بکن... نمی‌تونه... . اون‌جا بود که من احساس کردم: عجب! چقدر ما از حقیقت تشیّع و شریعت ما دور هستیم! و چقدر ما نسبت به مبانی تشیّع و مبانی ولایت، بیگانه هستیم! بیگانه هستیم!

خب، مطالب ادامه دارد. فقط مطلب به این‌جا کشیده شد که در این مسئله رفقا بدانند که به واسطهٔ عدم اطلاع بر مبانی، ما امام را در چه جایگاهی قرار دادیم؟ در جایگاه یه مسئله گو! یه مسئله گو! بیشتر نه! فقط بیاید، مسئله بگه! همه باید این کار رو بکنند، یا این کار را نکنند! بیش از این، امام حق ابراز حکم، نسبت به موارد خاص را ندارد.

انشاءاللَه بقیهٔ مطالب را شب بعد بیان می‌کنیم، اگر خدا بخواد.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمد